

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در مصاف صخره‌ها

(گزیده اشعار سراسری شعر مقاومت)
(اسفند ۱۴۰۳)

معاونت فرهنگی و تبلیغات نمایندگی
ولی‌فقیه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
اداره فرهنگی و هنری

سرشناسه	:	کنگره سراسری شعر مقاومت/ استان قزوین (اسفند ۱۴۰۳)
عنوان و نام پدیدآور	:	در مصاف صخره‌ها: (گزیده اشعار سراسری شعر مقاومت) // معاونت فرهنگی و تبلیغات نمایندگی ولی فقیه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.
مشخصات نشر	:	شیراز: فرهنگستان ادب، ۱۴۰۴.
مشخصات ظاهری	:	۱۳۶ص؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	:	۹۷۸-۶۲۲-۴۹۷۱-۳۸-۸
وضعیت فهرست نویسی	:	فیفا
عنوان دیگر	:	گزیده اشعار سراسری شعر مقاومت.
موضوع	:	شعر فارسی -- قرن ۱۵ -- کنگره‌ها Persian poetry -- ۲۱st century -- Congresses
		شعر فارسی -- قرن ۱۵ -- مجموعه‌ها Persian poetry -- ۲۱st century -- Collections
		جنگ اعراب و اسرائیل، ۱۹۶۷م. -- شعر Israel-Arab War, ۱۹۶۷ -- Poetry
		سپاه پاسداران انقلاب اسلامی. نمایندگی ولی فقیه. معاونت فرهنگی و تبلیغات
رده بندی کنگره	:	PIR۴۱۹۰
رده بندی دیویی	:	۸۱۶/۶۲۰۸
شماره کتابشناسی ملی	:	۱۰۰۳۱۹۱۴
اطلاعات رکورد کتابشناسی	:	فیفا



معاونت فرهنگی و تبلیغات
نمایندگی ولی فقیه در سپاه

□□□

در مصاف صخره‌ها (گزیده اشعار سراسری شعر مقاومت)

معاونت فرهنگی و تبلیغات نمایندگی
ولی فقیه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
اداره فرهنگی و هنری

□□□

تدوین: حسن شریعتی - محمدحسین انصاری نژاد
نوبت و سال چاپ: اول / ۱۴۰۴ / شمارگان: ۵۰۰ نسخه
شابک: ۸-۳۸-۴۹۷۱-۶۲۲-۹۷۸ / قطع: رقعی / تعداد صفحات: ۱۴۹
ویراستار: مرضیه مرادی / طرح جلد: محمد کریمی (کاوش)
صفحه‌آرا: مریم کریمی / چاپ و صحافی: سمن
قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان / حق چاپ محفوظ است.

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
مقدمه	۹
مقاومت (شهادت سیدحسین نصرالله، شهادت یحی سنوار، غزه، فلسطین، شهدای مقاومت).....	۹
محمد زارعی / ابر رحمت	۱۱
فاطمه پورشعبانعلی / مسیر روشن	۱۴
علی مقدّم / نصرالله می‌ماند.....	۱۶
میثم داوودی / تقدیم به شهید مقاومت	۱۸
علی سلیمیان / وعده‌ی حتمی	۲۰
فاطمه عارف‌نژاد / به سید عزیز	۲۲
مهدی جهاندار / نصرُ من الله	۲۴
امیر رسولی / برای شهادت سیدحسین نصرالله	۲۸
محمدصادق امیری‌فر / سنواروار	۳۰
زهره حاجی‌پور / سیب لبنانی	۳۳
فرزانه قربانی / خزان پاییز	۳۴
امیرحسین قاسمی‌پور / مدافع حرم	۳۵
مصطفی محمدی / حماسه اشک	۳۶
فاطمه نانی‌زاد / رجزخوانی طوفان	۳۸
زینت کریمی‌نیا / مثنوی داغ	۴۰
فهیمه خوشاب / اعجاز	۴۴

عارف ساسانی / پرندۀی صلح.....	٤٦
اسماعیل سکاکی / هیبت لبنانی (برای سردار مقاومت شهید سیدحسن نصرالله).....	٤٨
راضیه مظفری / باد صبا.....	٥٠
محمد معروفی / سیدحسن نصرالله.....	٥٢
عمادالدین ربانی / شمیم خراسان.....	٥٤
حسن زرنقی / سید عزیز.....	٥٥
مجتبی صفدری / «صحت».....	٥٧
معصومه سادات شاکری / «رؤیای بی‌باروت» (فلسطین و مقاومت).....	٦٠
وعدۀی صادق (٢).....	٦٣
راضیه مظفری / بشارت.....	٦٥
الهام - صفالو / شبیه برف.....	٦٦
حسن زرنقی / وعدۀی صادق.....	٦٨
فاطمه نانی‌زاد / «یا صادق‌الوعد».....	٧٠
محمدحسین یادگاری / شهاب.....	٧٢
محمد خادم / یا فتاح.....	٧٤
سمانه خلف‌زاده / وعدۀی صادق.....	٧٥
امیر رسولی / برای وعدۀی صادق.....	٧٧
حسن اسحاقی / وعدۀی صادق ٢.....	٨٠
محمد محمودآبادی / باران موشک.....	٨٢
پروین جاویدنیا / «خروش سجیل».....	٨٤
ناصر دوستی / آواز جبرائیل.....	٨٦
فرزانه قربانی / قدرت سجیل.....	٨٨
حسن زرنقی / خون‌خواهی.....	٨٩
مصطفی کارگر / وعدۀی صادق.....	٩١
علی احدی / وطن.....	٩٤
ام‌البین بهرامی / خون‌بهای شهیدان.....	٩٧
زهرآ آراسته‌نیا / به رمز یا رسول‌الله (ص).....	٩٩
زهرآ سپهکار / وعدۀی صادق ٢.....	١٠١

مؤگان دستوری / کوه غیرت	۱۰۲
شهاب مهری / وعده‌ی صادق ۲.....	۱۰۳
نماز جمعه‌ی نصر.....	۱۱۳
ناصر دوستی / جمعه‌ی نصر.....	۱۰۷
نغمه مستشارنظامی / امامت نور	۱۱۰
محسن کاویانی / برای نماز جمعه‌های تاریخ‌ساز.....	۱۱۱
مسعود یوسف‌پور / نماز جمعه‌ی نصر	۱۱۵
فاطمه عارف‌نژاد / جمعه نصر.....	۱۱۸
پروین جاویدنیا / «فارغ از نام‌ها»	۱۱۹
الهام صفالو / پیمان.....	۱۲۱
زهراکرخی / جمعه‌ی فتح.....	۱۲۳
الهام نجمی / بنیان مرصوص.....	۱۲۵
زهراسپهکار / جمعه‌ی نصر.....	۱۲۷
محمد زارعی / روز وعده نصر.....	۱۲۸
محمد زارعی.....	۱۳۰
ظهر طلوع.....	۱۳۰
علی سلیمیان / رکن اصلی	۱۳۴

مقدمه

در این روزگاری که در جدال بین خیر و شر، دنیا در خواب غفلت فرو رفته است، روزها و شب‌هایش برای کودکان معصوم و مظلوم فلسطین به‌سختی سپری می‌شود. چه شب‌هایی که در محاصره تانک، توپ و هواپیماهای رژیم اشغالگر اسرائیل قرار دارند و به‌جای اینکه در این شب‌ها پذیرای دست نوازش پدر و قصه‌های مادر باشند پذیرای دود، گلوله، بمب و باروت‌اند و در جهنم جلادان بی‌رحم صهیونیستی جان می‌دهند و با مظلومیت به خوابِ خون فرو می‌روند. آنان به‌جای شیر، شمشیر و به‌جای نوازش نهمیب می‌بینند و با کام خشک و چشم تر و حلقوم بریده اصغروار به ملاقات خدا می‌روند.

معاونت فرهنگی و تبلیغات نمایندگی ولی‌فقیه در سپاه، هم‌زمان با فراخوان سیزدهمین کنگره شعر فرهنگیاران سپاه در سال ۱۴۰۳ و در ایامی که دنیا شاهد فاجعه و جنایت بزرگ علیه مردم مظلوم فلسطین است، برای هم‌نوا شدن شاعران غیرتمند، مدافع حق و در صحنه که روح دفاع از مظلومین در کلام و اشعارشان جاری است، اقدام به فراخوان ملی شعر مقاومت نمود تا در قبال مردم مظلوم فلسطین در دفاع از سرزمین خود به‌عنوان قطره‌ای از دریای موج و خروشان عدالت‌خواهان جهان، هم‌نوا و هم‌آوا، صدای استقامت و یاری مظلومان سر دهد. از این‌رو در سه محور زیر فراخوان ملی شعر مقاومت توسط دبیرخانه دائمی کنگره شعر سپاه در معاونت فرهنگی و تبلیغات نمایندگی ولی‌فقیه در سپاه به شرح زیر انجام شد.

محورهای فراخوان

محور اول: مقاومت

محور دوم: نماز جمعه نصر

محور سوم: وعده صادق ۲

با اتمام مهلت فراخوان، اقدامات دبیرخانه‌ای با ثبت آثار و اطلاعات شاعران آغاز و اطلاعات زیر شامل تعداد شاعران، تعداد اشعار و اطلاعات تفکیکی اشعار به دست آمد.

تعداد کل شاعران شرکت‌کننده: ۱۸۱ شاعر

تعداد کل اشعار ارسالی به دبیرخانه ۴۶۸ اثر

تعداد اشعار به تفکیک هر محور: محور مقاومت ۲۶۲ اثر، نماز جمعه نصر ۴۸ اثر و وعده صادق ۲، ۱۵۸ اثر.

آئین اختتامیه فراخوان ملی شعر مقاومت، هم‌زمان با سیزدهمین کنگره شعر فرهنگیان سپاه، پنجم اسفند ۱۴۰۳ با حضور شاعران منتخب، شاعران فرهنگیار سپاه، مسئولین لشکری و کشوری به میزبانی سپاه انصارالمهدی (عج) قزوین برگزار شد. در این مراسم از کتاب در مصاف صخره‌ها رونمایی و نفرات برتر به شرح زیر مورد تقدیر قرار گرفتند.

در محور مقاومت:

رتبه اول محمد زارعی از دلیجان، رتبه دوم علی مقدم از خراسان رضوی، رتبه سوم فاطمه پور شعبانعلی از گیلان، رتبه چهارم امیر رسولی از زنجان، شایسته تقدیر علی سلیمیان از اصفهان، شایسته تقدیر امیرحسین قاسمی پور از خراسان رضوی؛

در محور نماز جمعه نصر:

رتبه اول نغمه مستشارنظامی از تهران، رتبه دوم مسعود یوسف‌پور از مشهد، رتبه سوم ناصر دوستی از زنجان، رتبه چهارم فاطمه عارف نژاد از قم، شایسته تقدیر محسن کاویانی از قم، شایسته تقدیر محمد معروفی از زنجان؛

در محور وعده صادق ۲:

رتبه اول الهام صفالو از تهران، رتبه دوم فاطمه نانی زاد از تهران، رتبه سوم حسن زرنقی از تبریز، رتبه چهارم حسن اسحاقی از کرج، شایسته تقدیر راضیه مظفری از قم، شایسته تقدیر سمانه خلف زاده از تهران.

معاونت فرهنگی و تبلیغات نمایندگی ولی‌فقیه در سپاه

اداره فرهنگی و هنری

مقاومت

(شهادت سیدحسین نصرالله، شهادت یحیی سنوار، غزّه، فلسطین، شهدای مقاومت)

محمد زارعی

ابر رحمت

به روح بلند سیدحسن نصرالله
پیش قراول جبهه‌ی مقاومت لبنان

سرزده عشق و دلت آنی در آتش سوخته
دل که نه، تاریخ لبنانی در آتش سوخته

خون به جوش آمد درونت، استخوانت نرم شد
پخته‌ای، مثل مسلمانانی در آتش سوخته

هست بی شک عشق، آتش، سینه، سینا، قلب، طور
وقتی از موسی گریبانی در آتش سوخته

گرم کرده با جنون، بزم وصال خویش را
هر کجا مثل تو انسانی در آتش سوخته

محفل پروانه‌ها را شمع روشن کرده است
میزبان عشق است و مهمانی در آتش سوخته

سرزمینت را گلستان در گلستان کرده‌اند
با خلیلان فراوانی در آتش سوخته

با جهان دور از ایمان کردی آنچه می‌کند،
ابر رحمت با بیابانی در آتش سوخته

بی‌تو این دنیا چه می‌انداخت پیش‌روی خلق
خوانی از خون تر شده، نانی در آتش سوخته

ای دمت گرم و دلت گرم و سرت گرم خدا!
ای به هر آهت نیستانی در آتش سوخته!

در دلش گرمای تندیس تو را دارد اگر
در دل بی‌روت میدانی در آتش سوخته

هرچه کرده با دل این شهر، چشمت کرده‌است
سوخته در اشک، اگر جانی در آتش سوخته

در جهاد آن‌دم که داری بر لب‌ت «والعادیات»
از رد پایت خیابانی در آتش سوخته

آن‌چنان از داغ ایل‌ت سوختی که سوختند،
مادران از داغ طفلانی در آتش سوخته



خویش در لبنانی و ایران سراپا داغ توسست
شعله در مصر است و کنعانی در آتش سوخته

شک ندارم دود آن در چشم کافر می‌رود،
هر زمان جسم مسلمانانی در آتش سوخته

نسل زهرایی و آتش در تو کاری نیست چون،
رشد کردی روی دامانی در آتش سوخته

باغبان وقتی تو باشی، سبز خواهد شد بهار
باغتان گیرم زمستانی در آتش سوخته

آتش دشمن اگر حتی نیارد بر سرش
باز از داغ تو لبنانی در آتش سوخته

وای اگر روزی شود آه مسلمانان بلند
تا بسازد کافرستانی در آتش سوخته

در جهان مرگ اینکه زنده ماندی معجزه است
مثل «بسم الله» قرآنی در آتش سوخته...



فاطمه پور شعبانعلی

مسیر روشن

شعر: شهادت سیدحسن نصرالله

اگرچه زخم زبان‌های بمب بر تن ماست،
هنوز آیه‌ی «أَمِنْ يُجِيب...» جوشن ماست

یقین «نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ» خونِ رگ‌هامان...
شکوهِ آیه‌ی «وَالْفَتْح» ایستادن ماست

امان نداده به امواج ترس، این صخره
به‌رغم تیغِ نبردی که روی گردن ماست

مگر نه این‌که «يُدَالِّهِ فَوَقَّ أَيَّدِيهِمْ؟»
چه باک اگر که «أَبْجَهْل» و «شمر» دشمن ماست!

بگو کجای جهان، مرز توست؟ استکبار!
بین و جب‌به‌وجب خاک عشق، میهن ماست



قسم به کوه که مالت مقاومتیم

قسم به صبح، شهادت مسیر روشن ماست

بکش! که چشمه‌ی نوریم و زنده می‌مانیم

و آنچه می‌بری آخر به گور، مردن ماست



علی مقدّم

نصرالله می ماند

شهید سیدحسن نصرالله

عناياتِ خدا تا آخر اين راه می ماند
اگرچه رفت «نصرالله»، نصرالله می ماند

بـرون می آید او ققنوس وار از آتش بیـروت
چنان که تا ابد این مکتب دل خواه می ماند

نهال استقامت سـرو شد از حُسن تدبیرش
یقیناً برکت این سیّد آگاه، می ماند

شعار لشکر حق تا ندای «حَسْبُنَا اللَّهُ» است
همیشه دست حق با مؤمنین همراه می ماند

به حقّ وعده‌ی صادق، به «إِنَّ الْبَاطِلَ زَاهِقٌ»
که عمر لشکر شیطان، دمی کوتاه می ماند



یقیناً آتش این ظلم، ظالم را بسوزاند
یهودِ چاه‌گن در ظلمتِ این چاه می‌ماند

به نام نامی حیدر^(ع)، به یمن فاتح خیبر
که اسراییل گردد محو و حزب‌الله می‌ماند



میثم داودی

تقدیم به شهید مقاومت، سیدحسن نصرالله...

بر کران ساحل نزدیک می‌گیرند یارانت
می‌خروشد در مصاف صخره، موج سوگوارانت

ای شهادت را گرفته تنگ در آغوش، نوشت باد!
لذت سیر و سفر در عرش سوی هم‌قطارانت

وقت ایمان نیست فصل سرد را، ققنوس خواهی شد
شعله‌شعله می‌شکوفد از میان خون، بهارانت

مژده دادی فتح نزدیک است، صبحی زود بی‌تردید
در دل خورشید می‌تازند بر ظلمت، سوارانت

بر مژه آویخته فانوس اشک سرخشان روشن
عهد خون بستند در شام غریبان، بی‌قرارانت



شیوژ آهڻ کوه مردا! در سکوت تشنه کامی‌ها،
می‌رسد از بی‌کران آسمان، فریادِ بارانت

صبح جمعه، در رکاب مقتدایت باز می‌گردی
خنده‌ات گل می‌کند در دیده‌ی چشم انتظارانت



علی سلیمیان

وعده‌ی حتمی

آه ای دنیا! تن مجروح لبنان را ببین!
بین میدان پیکر مردان میدان را ببین!

جسم‌ها پاشیده و تشخیصشان مشکل شده
وحدت بی مثل جان‌های شهیدان را ببین!

آی دشمن! حاج قاسم تا قیامت زنده است
مرگ سهم توست از آغاز، پایان را ببین!

صبر ما اندازه دارد، چشم واکن بعد از این
خشم جمهوری اسلامی ایران را ببین!

پیر ما فرمود دوران «بزن در رو» گذشت
پاسخ کوبنده‌ی مردان دوران را ببین!



کشته یا پیروز، ما این جنگ را خواهیم برد
اعتقاد عاشقان در دادنِ جان را ببین!

گفته «حزب الله پیروز است»، قدری صبر کن!
وعده‌های حتمی آیات قرآن را ببین!



فاطمه عارف‌نژاد

به سید عزیز

هزار سوغ چشیدیم و داغ‌دار شدیم
چه شد که نسل خبرهای ناگوار شدیم؟

صدای شیون بی‌روت در جهان پیچید
شبی که باز پر از بُهت انفجار شدیم

چقدر دیر به خود آمدیم وقت وداع
چقدر زود به نادیدنت دچار شدیم

دوباره روضه به سمت نیامدن رفت، آه...
دوباره خیره به یک اسب بی‌سوار شدیم

آهای سیبِ سرِ نِزه! یاد ما هم باش
بین چطور به خونِ جگر، انار شدیم

نگاه تو همه را بُرد سمت سرچشمه
تو رفتی و همه با اشک، آبشار شدیم



اگر به خاک نشستیم، از شکست نبود
که گرم خواندن آیات سجده‌دار شدیم
قسم به ماه که ما پیش مرگ حضرت صبح...
قسم به سرو که قربانی بهار شدیم



مهدی جهاندار

نصرُ من الله

بیست و چهار ساعته گرم جهاد بود
شصت و سه سال، بر سر یک اعتقاد بود

فرجام عاشقان علی^(ع) سرخ مردن است
در خون خود برای خدا غلت خوردن است

ای عشق! همّتی که مسلمان بایستیم
تا لا اقل کنار شهیدان بایستیم

کش‌تار دسته‌جمعی زن‌ها و کودکان،
این است واقعیّت امروزِ این جهان

چندین هزار کودک دیگر تلف شوند،
حکّام بی‌حیای جهان باشرف شوند؟

ای شب! به انتهای دقایق خوش آمدی
یعنی به عصر «وعده‌ی صادق» خوش آمدی



آری... نفس بکش که نفس‌های آخر است
خوش دست‌وپا بزن که خداوند ماکر است

کودک کیش غریب کیش وحشی حقیقـر!
ای گرگ‌هار! زست حقوق بشر نگیـر

دوران ظلم و سـلطه‌گری سررسیده‌اسـت
هنگام کنـدن در خیبـر رسیده‌اسـت

جز دُرد در پیاله‌ی ساقی نمانده‌اسـت
راهی به جز مبارزه باقی نمانده‌اسـت

صیّاد، گرگ گنده‌دهان را چه می‌کنـد؟
جـراح، غـده‌ی سرطان را چه می‌کنـد؟

هرجا که زاری است و فغان است و شیون است،
تاوان اعتماد به لبخند دشمن اسـت

در نزد آن کسی که خبر دارد از شهید،
هرروز کارزار حسین^(ع) اسـت با یزید

بیچاره آن کسی که در این جنگ و این جهاد
در سمت اشتباهی تاریخ ایسـتاد



ما داستان عشق، دوچندان شنیده‌ایم
تیر سه‌شعبه و سُرم اسبان شنیده‌ایم

گودال قتلگاه و بیابان شنیده‌ایم
بس روضه‌ها که از لب و دندان شنیده‌ایم

از روی نی‌زه ناله‌ی قرآن شنیده‌ایم
انگشتر شکسته فراوان شنیده‌ایم

در پی غم خلیل، عصای کلیم داشت
فتحی عظیم در پی ذبح عظیم داشت

صبر و توکلی که در آن قَدْ و قامت است
فریاد ایستادگی و استقامت است

هرچند ایستاده نشد یاری‌ات کنم،
هیئات اگر نشسته عزاداری‌ات کنم

آماده‌اند سینه‌سُتبران روزگار
در انتظار آمدن آخرین سوار

آن کس که داد هدیه به یعقوب جامه‌را،
شیرین نوشت آخر این شاهنامه‌را

از گرد و خاک بادیه آن ماه می‌رسد
فتح قریب نصرٌ مِنَ اللَّهِ می‌رسد



ایمان به وعده‌های الهی گره‌گشاست
پیروزی نهایی از آنِ صبورهاست

دنیا اگر به ظلم نشیند علی‌الدوام
ما ملت امام حسینیم، والسلام!



امیر رسولی

برای شهادت سید حسن نصرالله

چیست راز چشم‌هایت؟ «نَصْر» را تأویل اگر نیست
چیست فریاد بلندت؟ «فَتْح» را تفصیل اگر نیست

بر لبّت «إِنَّا فَتَحْنَا» بود در زیر زمین هم
چیست اسرارِ فرودی این‌چنین، تنزیل اگر نیست

لحن گیرای تو در لَبّیک گفتن‌ها چگونه‌است؟
هم‌کلام و «هم‌صدا با حلق اسماعیل»^۱ اگر نیست

دیده می‌شد آسمان هم‌راه تو در زیر آوار
این کران تا آن کرانش بالِ جبرائیل اگر نیست

پایمردی کردندت رودرروی فرعونیان چیست؟
معجزی در حدّ اعجاز عصا و نیل اگر نیست

۱. نام کتابی از سَدّحسن حسینی



صف به صف «طیراً أبابیل» است آماده، چرا پس،
آن که می آید سپاه ابرهه با فیل اگر نیست

جای جای خاک باز از چه شده لبریز نفرت؟
ریخت آن که خون آن روی زمین، هایل اگر نیست

وای از ما و دریغ از این مسلمانی که داریم
آرزوی هریک از ما مرگ اسرائیل اگر نیست

طشت رسوایی ست این گنبد که گفتند آهنینش
ردی از آن زیر آتش بازی سجّیل اگر نیست

وعده های صادق ما، سایه اش روی تل آویو،
هست سنگین، با تعلّل یا که با تعجیل اگر نیست

بیت بیت آنچه باید گفت از روز رهایی،
هست در ذهنم، ردیف و قافیه تکمیل اگر نیست



محمدصادق امیری‌فر

سنوار وار

مردی میان لشکر بی‌مایگان بی‌بین
در خشک‌سالِ جُربُزه آبِ روان بی‌بین

عمری میان قصّه و افسانه خوانده‌ای
حالی به چشمِ خویش، ابرقهرمان بی‌بین!

مردی میان صحنه‌ی پیکار، کهنه‌کار
دستِ به‌گُلِت بُرده‌ی پیرِ جوان بی‌بین

بهرهم‌زده تمام اصول نبُرد را
صوتِ اُذان به خواب‌گه مشرکان بی‌بین

چندی برای کرب و بلا گریه کرده‌ای
عینِ مقاتل است، بیا و عیان بی‌بین



بی‌پرده چشم بر محک این جهان بدوز
کار خدا نگاه کن و امتحان ببین

در گیرودار معرکه اسطوره را نگر
روی زمین محاصره‌ی آسمان ببین

کبکانه در سیاهی تبلیغ‌ها نمان
از زیر برف، سربه در آرو نشان ببین

سینواروار بر هدف خوشتن بمان!
تا آخرین عصاره‌ی جان، آرمان ببین



زهر ا حاجی‌پور

سیب لبنانی

ترک خورد از مصیبت سینه‌ی هرسیب در لبنان
کشیده چادر غم آسمان بر صورت جولان

بریزید از حوالی جنون چون نقل، موشک را
که دارد رنگ خون در حجله‌ها پیراهن مردان

از این عمّامه‌های لاله‌گون دیدیم، روشن شد،
مسیر قدس با «إِنَّا فَتَحْنَا» از دل قرآن

مرا از گردباد حادثه هرگز نترسانید
بلند است از دل «اللّه اکبر» های من توفان

صدا می‌آید از خاکستری پیراهن زیتون
زمین می‌گوید از شطّ العرب این درد را گریان:



تو را در قباب می‌خواهند ای تصویر بی‌تکرار!
قدم بگذار بر چشمم، بده این بُهت را پایان

نخواهد بُرد سیل داس‌ها محراب مسجد را
شکفته تا سر گلدسته‌هایش نرگس ایمان

نخواهد کرد باور مرگ یوسف را کسی، آری...
اگرچه جامه‌ای خونین بَرَد شمعون سوی کنعان

بگو بیت‌الغزل‌ها را اگرچه یک‌به‌یک کشتید
غزل می‌جوشد از هر قطعه‌ی باقی در این دیوان

شده چشمان دریا سرخ از داغ خبر، اما
مخور غم! ای برادر چون تو را نوح است کشتیان

شهادت می‌دهد هر نخل بی‌سر در دل تاریخ
ترک خورده‌است روزی سینه‌ی هر سیب در لبنان...



فرزانه قربانی

خزان پاییز

من هم نمی‌دانم ولی شاید که اصغر بود
آن کودکی که در «رفح» با جسم بی‌سر بود

لعنت به آن پاییز که در باغ‌های سبز
چشمان او دایم پی‌زیتون نو بر بود

خاکستر پرها نشان می‌داد از اول
در خیمه‌ها آتش به دنبال کبوتر بود

آه عروسک‌ها چنان سرشار بود از دود،
حتّی دل آینه هم از غم مکدر بود

سرگرم بازی بود با باد سحرگاهی
خاکستر طفلی که در آغوش مادر بود

ای شعله‌های پرشرر خود را سبک کردید
پروانه درس مرگ را بسویار از بر بود



امیر حسین قاسمی پور

مدافع حرم

زمین شنید صدای تو را، ثریا هم
به پاس نام تو برخاست موج دریا هم

شب عروج تو آن قدر گشته طولانی
که بی قرار تو مانده است چشم فردا هم

مقیم قصر بهشتی؛ ولی یقین دارم،
به فکر مسجد الاقصایی از همان جا هم

مدافع حرم! امروز جای حیرت نیست،
اگر که گریه کند در غمت کلیسا هم

تقصاص خون تو را از یهود می گیرند،
سپاه شیعه و سنی به حکم حق با هم

زمان دیدن اجداد پاک و محترمت
خدا کند برسانی سلام ما را هم



مصطفی محمدی

حماسه اشک

حماسه است همین اشک، حزن و تعزیه نیست
که جان‌فشانی ما هیچ‌گاه مرثیه نیست

دوباره زخمِ تنِ ما گُل از گلش وا شد
شکست شیشه‌ی عطری و عشق افشا شد

هنوز گرم نبرد است؛ رسمِ او مانده است
به‌روی قلّهِ تاریخی اسمِ او مانده است

ببین که زنده‌تر از قبل گشت نصرالله
ز هرچه رنگِ تعلّق گذشت نصرالله

شکوه رفتن او بیشتر ز بودنِ اوست
و روشنای مسیر از پیام روشنِ اوست

برای دیدن اشک و عزای ما مَیثین
طلوع روشن ما را به مرگِ سرخ ببین



حماسه است همین اشک؛ حزن و تعزیه نیست
که جان فشانی ما هیچ گاه مرثیه نیست

مقاومت خبرِ داغ و دسِ اوّلِ ماست
دروغ یا خبرِ زرد نیست، حاشیه نیست!

به غصبِ شومِ خودت دل نبند اسراییل!
که این زمینِ مقدّس برایِت ارثیه نیست

بهایِ خونِ شهیدان به محوگشتنِ توست
حسابِ ما تا آن دم هنوز تسویه نیست

بیا و سمتِ درستِ جهان بایست دلا!
که هیچ خیریتی در صفِ معاویه نیست

تمام حرفِ همین است؛ ما چرا این است:
که فتحِ آخرِ این قصّه با فلسطین است

قسم که وعده‌ی «قَطْعاً سَنَنْتَصِر» برسد
امید این همه مظلوم منتظر برسد



فاطمه نانی‌زاد

رجزخوانی طوفان

شهادت می‌دهد نامت، رجزخوانی توفان را
به گوش ابر می‌خواند، تغزل‌های باران را

چقدر از صبح صادق روشنی در چشم خود داری
تلاوت می‌کنی پُرشورتر آیات انسان را

چه بیم از صخره‌های سرکش و دریای مَوّاجش
به ساحل می‌بری کشتی حزب‌الله لبنان را

ببین! از عزم تو آل‌تباهی سخت می‌ترسد
تو زنده می‌کنی در یادها پیر جماران را

شنیدم بانگ تکبیر از فراز مأذنه آمد
و بر دوش نسیم آورد پیغام شهیدان را



محمد‌هادی و مغیّیه سرمست جنون بودند
که بردی در وداع سرخشان آینه-قرآن را

تمام لاله‌های پَرپَرَت را دشت بوسیده
به قربانگاه بُردی بارها شوریده‌سر، جان را

تو را در قریه‌هایی دورتر تبریک می‌گویند
به چنگ آورده‌ای بی‌جنگ این ملک سلیمان را

قسم بر آیه‌های «جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ» می‌بینند
که روشن کرده نور تو بلندی‌های جولان را



زینت کریمی‌نیا

مثنوی داغ (شهیدسیدحسن نصرالله)

باز امروز به لرز آمدم از سردی دی
حاج قاسم به نظر می‌رسدم پی‌درپی

دل دی بود و خبر داغ که می‌سوزاندم^۱
آتش افتاده در آن باغ که می‌سوزاندم

ناخودآگاه به این شعر رسیدم که در آن
گفته بودم کمی از قصه تلخ دی مان

دلم امروز شکست و به دل دی رفتم
باز ناخواسته سوی قدحی می‌رفتم

۱. اشاره به اولین شعری که در عزای حاج قاسم نوشتم با مطلع: خبر آمد خبری داغ که می‌سوزاند



دل من گفت که باید به تو گویم پنهان
دردِ دل‌های زیادی که ندارد درمان

به تو گویم که شروع خبر از داغ تو بود
وسطِ دی خبر از سوختن باغ تو بود

از همان روز که تو شصت و سه سالت شده بود
دیگر این عمر مفید تو ملالت شده یود

با پیمبر سر سِنّت تو تفاهم کردی
اقتدا بر علی^(ع) و پشت به مردم کردی

رمز این شصت و سه را باز نمی‌دانم من
در پیِ ابجد «محبوبه» و حیرانم من

چیست بین تو و زهرا^(س) که نمی‌دانم من
یادتان هست که این شعر شما بود اصلاً؟^۱

بعدِ تو دفتر ما داغ فراوان دیده
داغ گل‌های تو را در دل کرمان دیده

۱. این مصراع هم از همان شعر حاج قاسم گرفته شده است.



چند ماهی نگذشته که رفیق تو رسید
داغ آن یار وفادار و شفیق تو رسید

داغ ما تازه شد از داغ رئیسی، حاجی!
چشم ما خسته شد از درد نویسی، حاجی!

بعد شرمنده‌ی مهمان شده‌اند این مردم
بر «هنیه» همه گریان شده‌اند این مردم

حال اما چه بگویم که برادر دادی
خوش به حالت که نبودی علی اکبر دادی

جای تو ما کمر از داغ شکستیم امروز
ما که دل بسته‌ی انگشتر و دستیم هنوز

آه... اما تو ندیدی که برادر افتاد
تو ندیدی که دو دست از گل پیکر افتاد

جانیان قرعه به ضاحیه زدند و لبنان
بعد از اسماعیل و قربان به منای ایران

خوش به احوال شما که همگی هم‌سئید
چیست که بر سر این سن همه گل می‌چینید



نسل خون‌خوار به خوناب دوباره تشنه‌ست
جای بازی به تن نازک طفلان دشنه‌ست

باز میدان شده در کام یزید ملعون
شده قانون حقوقِ بشر آغشته به خون

نه! چنین نیست که تاریخ شود تکراری
حسرت کرب‌وبلا مانده به خون‌ها جاری

وای اگر حکم ولی آید و آخر آمد
بر شهادت‌طلبان فرصت دیگر آمد

ملت آرام نگیرد که ولی تنها نیست
کوفه تکرار نگردد که علی تنها نیست



فهیمة خوشاب

اعجاز

خدا نازل نموده در وجودت روح موسی را
و در گوش تو خوانده آیه‌ی «طوفان الاقصی» را

عصایت را بینداز ای پیمبر سمت این شیطان
که تفسیری بسازی «فَأَنفَلَقْ، کَلَّطَوْدِ الْعُظْمَا» را

اگر صد فتنه‌ی گوساله هم برپا کند شیطان
بلعد چوب‌دستی تو سحر سامری‌ها را

اگرچه قوم اسرائیل دل خوش شد به «أُورثْنَا»
بخوان از «تُقْسِدُنْ» از «مَرَّتَيْنِ» آیات اسرا را



پر از «إِنَّ مَعِيَ رَبِّي» شدمی و او برایست خواست
«وَأَجْعَلْ لِّي لِسَانَ صِدْقٍ» در اقوام فردا را

تو روح آیهی فتحی و جان سورهی «والعصر»
نشان دادی که تنها چون تو باید زیست دنیا را

تو یحیی بودی و هستی و خواهی ماند در تاریخ
که خونت زنده خواهد کرد قلب مردهی ما را



عارف ساسانی

پرنده‌ی صلح^۱

چه داشتی تو به منقارت ای پرنده‌ی صلح!
که کرده‌اند گرفتارت ای پرنده‌ی صلح

تو صبح را به جهانی نوید می‌دادی
اسیر کرده شب تارت ای پرنده‌ی صلح!

چه داشتی تو مگر؟ برگ شاخه‌ی زیتون
که می‌کنند نگوئسارت ای پرنده‌ی صلح!

شکسته‌بال تو را خود به آه می‌بندم
دلش گرفته پرستارت ای پرنده‌ی صلح!

۱. نماد کیوتری که در منقارش برگ شاخه‌ی زیتون حمل می‌کند؛ یکی از سمبل‌های صلح جهانی است و در اکثر آثار هنرمندان جهان، مورد استفاده قرار گرفته است؛ ظاهراً این نماد از تابلو نقاشی پیکاسو الگوبرداری شده است.



بین که لاشخور نفرت و سیاهی‌ها
نشسته بر تن بیمارت ای پرنده‌ی صلح!

خرابه‌های «ویتنام»، «غرّه» یا «لیبی»
کجاست لانه‌ی خون‌بارت ای پرنده‌ی صلح!

برو به شانه‌ی لرزان کودکی بنشین
که غمگانه شود یارت ای پرنده‌ی صلح!

تو از نگاه بشر دور و دورتر شده‌ای
که بسته‌است به رگبارت ای پرنده‌ی صلح!

بیا دوباره، بیا آشتی بکن با ما
نبینم این همه بیزارت ای پرنده‌ی صلح!

سفیدپرچم خود را به اهتزاز درآر
به بال روشن پندارت ای پرنده‌ی صلح!

هنوز می‌گذری از مزارع وحشت
خدا همیشه نگه‌دارت ای پرنده‌ی صلح!



اسماعیل سگاک

هیبت لبنانی (برای سردار مقاومت شهید سیدحسن نصرالله)

دشمن شده مرعوب رجزخوانی‌ات ای مرد!

رم کرده از آن هیبت لبنانی‌ات ای مرد!

کفر است که با گنبد پوشالی‌اش این بار،

زانو زده در پای مسلمانی‌ات ای مرد!

خورشید دمیده است به هنگام مناجات

از گوشه‌ی سجّاده‌ی پیشانی‌ات ای مرد!

از نسل علی^(ع) هستی و شمشیر شجاعت

بیرون زده از خطبه‌ی توفانی‌ات ای مرد!



در دهر بعید است کسی مثل تو باشد
قحط است در این شهر فراوانی ات ای مرد!

در خطبه‌ی بیروتی تو بیعت تازه‌ست
با «سید» و با «پیر خراسانی» ات ای مرد!

داده‌ست به مردان عرب، جرئت پیکار
در منطقه نیروی سلیمانی ات ای مرد!

تو جلوه‌ای از «نَصْرُ مِنَ اللَّهِ» و آیات
معنا شده با لهجه‌ی قرآنی ات ای مرد!

آتش زده بر پرده‌ی رسوایی دشمن
خون تو به همراه سخnrانی ات ای مرد!

سرخ است به زیبایی گلزار شهادت
در حنجره‌ها شور غزل خوانی ات ای مرد!



راضیه مظفری

باد صبا

گرچه دل خونیم از انبوه این اندوه‌ها
«جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ» است بر لب‌های ما

پیرهن‌های سفید خویش را بر تن کنید
باز دارد می‌رسد از دورها، بانگ عزا

پس کفنهاتان کجا هستند یا للمسلمین؟
از کجا با حزن مظلومانه می‌آید صدا؟

اژدها گشتند یک‌یک مارها در آستین
باز باید حضرت موسی بیندازد عصا



گرگ‌ها این بار یوسف را به موشک می‌درند
بوی این پیراهن خونین می‌آید از کجا؟

«وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبَّحَهُ وَابْدَأَ النُّجُومَ»^۱
یک‌به‌یک کم شد ستاره... می‌رسد خورشید ما

زیر باران‌ها دعا کردیم و از او گفته‌ایم
می‌رسد تا آسمان کعبه اندوه دعا

آه... دل‌تنگم... بیا و از «أَنَا الْمَهْدَى (عج)» بگو...
پنجره آغوش‌وا کرده‌ست، ای بادِ صبا!

۱. سوره‌ی طور، آیه‌ی ۴۹.



محمد معروفی

سیدحسن نصرالله

خورشید سوزان است و دیگر مهربان نیست
جان کسی از شعله‌هایش در امان نیست

حتّی پرستویی میان آسمان نیست
در هر کران جز اشک‌های بی‌کران نیست

دل‌ها اگر تنگ است، برخیزید مردم!
هنگامه‌ی جنگ است، برخیزید مردم!

لبخند را از مردمان دزدیده دشمن
کابوس کودک‌ها شده موشک‌شمردن



خون خدا جاری ست از هر کوی و برزن
می آید اما نوبت خون خواهی من...

دل ها اگر تنگ است، برخیزید مردم!
هنگامه ی جنگ است، برخیزید مردم!

شد آسمان آبی بیروت گلگون
از ابرها باران نه... می بارد فقط خون

لیلی نشسته در غم هجران مجنون
آتش گرفته برگ های سبز زیتون

دل ها اگر تنگ است، برخیزید مردم!
هنگامه ی جنگ است، برخیزید مردم!

صف بسته اند امروز یاران شیاطین
آتش به پا کردند در خاک فلسطین

یاران حزب الله را کشتند از کین
حکم جهاد آمد، دگر در خانه منشین

دل ها اگر تنگ است، برخیزید مردم!
هنگامه ی جنگ است، برخیزید مردم!



عمادالدین ربّانی

شمیم خراسان

ما نیمه‌جان و آتش غم جان گرفته بود
دود غلیظ حادثه جریان گرفته بود

ابر از شهادت تو خبر داشت، بغض داشت
بودیم در پی تو که باران گرفته بود

از آذرخیش غرّش تو شب هراس داشت
از برق چشم تو نفس آن گرفته بود

وقتی شکست شیشه‌ی عمر تو ای غریب!
بیروت را شمیم خراسان گرفته بود

بیروت من! شریک غم توست شهر من
تو بغض داشتی، دل تهران گرفته بود



حسن زرنقی

سید عزیز

به هر دیده باید که باران ببینم!

به هر سینه اندوه «لبنان» ببینم

در این داغ، خون تو و اشک خود را

به هر گوشه باید خروشان ببینم

عروسی ست شومرده امروز «لبنان»

عجب نیست گیسو پیشان ببینم

تصوّر نمی کردم ای سرو، با تو،

خزانی چنین در بهاران ببینم

چرا زنده ماندم من این روزها را؟

که هر لحظه را داغ یاران ببینم



نمردم که چون حاج قاسم تو را نیز
در آغوش گرم شهیدان بینم

کنون مرگ بر من اگر با سکوت
به خاک و به خون‌ها غلتان بینم

خوشا آن چنانست بینم که بودی
تو را حافظ مرز ایران بینم

تو را حامی کودکان فلسطین
تو را همدم دردمندان بینم

تو رفتی و تیغ تو باقی‌ست حالا،
که در عرصه همواره چرخان بینم

که خون تو را بر رگ هرچه عاشق!
در این عرصه پیروز میدان بینم

خوشا من که همراهت اینک رسیدم،
به روزی که پایان شیطان بینم



مجتبی صفدری

«صَحّت»

گوشه‌ی تاریخ را
کنار می‌زنم
روزها را به گذشته برمی‌گردانم
دنبال نشانه‌ای
فرق روز را از شب
روشن کرده باشد
آفتابی که این روزها
گوشه‌ی قلبم را
روشن نگه می‌دارد
از کجا آب می‌خورد
سرنخ این راه



که به راه راست می‌رود
به کجا می‌رسد
بپرسم مأخذ حروف صحیح
که حقیقت را
از دروغ دور می‌کنند
حنجره‌ی روشن کیست
که هر حرفی
که از حنجره‌اش بیرون رفت
نظر روشن روز بود
که با حقیقت تاریکی
کنار نمی‌آمد
ما حقیقت داریم
این واقعیت را
مدیون کلمات چه کسی هستیم
که آفتاب را که ورق می‌زنیم
حق از باطل جدا می‌شود
و ما
خود به خود
راه راست را
انتخاب می‌کنیم
و هیچ تحریفی



حریف صحت حقیقت
نیست
حریف روز
که شب را کنار گذاشته
از دنیای ما
و در پایان تمام سؤال‌ها
به نگاه تو برمی‌خوریم
که تکلیف پنجره‌ها را روشن کرده‌است



معصومه‌سادات شاکری

«رؤیای بی‌باروت» (فلسطین و مقاومت)

در همسایگی دیوارها...
متولد می‌شوی.
موازی با زیتون‌ها
قد می‌کشی.
در سرزمینی که بهار را
با پوتین، تنبیه می‌کنند
و خفاش‌ها
معصومیت گنجشک‌ها را
به تاراج می‌برند
درحالی‌که سنگ
آخرین پیغام پرنده‌های کوچک است



پرنده‌هایی که هر شب
رؤیای بی‌باروت را
بال می‌زنند.
می‌گوئی: لبخندهای اجاره‌ای برای روز مبادا!
روزی که خدا مهربانی‌اش را
بر دستان نازل می‌کند.
و واژه‌های پلاسیده در چمدان دل‌تنگی
با ورود قدم‌های «کسی»
شاعر می‌شوند؛
کسی که با رسالت باران
حکومت چترها را برمی‌دارد؛
«مثلث سیاه» را خط می‌زند؛
و سپید را ...
منتشر می‌کند.



وعدہ ی صادق (۲)

راضیه مظفری

بشارت

هان! بترسید! گرچه عصاییم!
چشم بر هم زنید، ازدهاییم!

گاه چون صبر حیدر^(ع)، سکوتیم
گاه چون جنگ خیبر، صداییم

گاه با دشمن، آهیم و نفرین
گاه با دوست، دست دعاییم

ای یزیدان دوران! حسنینیم...
حزب ابلیس! حزب خداییم...

«غزّه»، «بیروت»، «کرمان» و «کابل»
ما عزادار جغرافیاییم!

صبح امید گرم طلوع است
هان! بشارت! که باد صبا ییم!

الهام صفالو

شبیه برف

شبیه برف نشسته سفید روی سفید
به‌روی دامن «غزّه»، شهید پشت شهید

صدای رعد... صدای هوار موشک‌ها
دمیده در دل توفان شکوفه‌های جدید

جواب این همه فریاد، قطعنامه! سکوت!
دوباره بسته‌ی پُرطمطراق وعده‌وعید

پرنده کنج قفس بین خانه‌اش خوش‌تر،
که در بهشت زمین زیر سایه‌ی تبعید



اگرچه آن‌سوی توفان میان این آوار
ہزار روزنہ وا شد بہ چہرہ‌ی خورشید

رسیدہ‌ایم ز تکرار انتفاضہ‌ی سنگ
بہ موشکی کہ بہ حیفہ رسید و نعرہ کشید!

چقدر مرغ مہاجر بہ خانہ‌اش برگشت
چقدر شاخہ‌ی زیتون کہ میوہ دادہ امید

جہان گریست «مِنَ الْمَاءِ كُلُّ شَيْءٍ حَيٍّ»
تپید قلب زمین زیر بارش توحید

ہنوز پنجرہ با شوق این خبر باز است
«صدای شادی ما را ز قدس می‌شنوید!»



حسن زرنقی

و عده‌ی صادق

با مشت آهنین به دهان ستم زدی
آری معادلات جهان را به هم زدی

بغض سکوت، حنجره‌ها را فشرده بود
اما تو از صلابت فریاد دم زدی

دستت پُر از ستاره‌ی دنباله‌دار بود
آن شب که صبح صادق ما را رقم زدی

آن شب تو ای شهاب رهایی چه دیدنی،
بال و پیری به بام بلند حرم زدی



از آسمان «مسجدالاقصى» گذشتی و...
بر خاک انبیای الهی قدم زدی
«هو یا علی^(ع)» بلند شد از جان عاشقان
تا بر صف یهود به تیغ دودم زدی
بر قلّہ‌ها شکوه تو حالا چه دیدنی‌ست
حالا که بر بلندی عالم عَلم زدی
سیلی تو به صورت صهیون فقط نبود
سیلی به هرچه دشمن نامحترم زدی



فاطمه نانی‌زاد

«یا صادق‌الوعد»

بر این آیات روشن باز کن چشم تماشا را
بخوان «وَاللَّيْل» را، «وَالْفَجْر» را، «إِنَّا فَتَحْنَا» را

به «وَالْعَصْر» ی که گل کرده‌ست در آینه‌ی آفاق
نخواهد دید ظالم روشنای صبح فردا را

هراسی نیست افعی‌ها اگر جمع‌اند در میدان
تماشا کن هنرهای عصای دست موسی را

عیار شیرمردان خدا امروز روشن کرد
فریب سامری‌ها، فته‌ی گاو مطلا را



شکوه ذوالفقار و بارش سجّیل‌ها دیگر
شکست آن شوکت پوشالی بتهای دنیا را

تبسم کرد «تهرانی مقدّم» بر «سلیمانی»
شکوفاتر بین لبخندهای «مغنیه»‌ها را

به هم پیوسته‌اند «الله اکبر»‌های پیروزی
بین در اتصال روده‌ها امواج دریا را

پس از «حیّ عَلَی خَیر العَمَل»، «تکبیرة الإحرام»
و حیران می‌کند «بیت المقدّس» عرشِ اُعلیٰ را

امام مسلمین همراه خود سجّاده آورده
مصفا می‌کند در «مسجد الاقصی» مصلاً را



محمدحسین یادگاری

شهاب

اگرچه در شب تیره، سیاه است آسمان اینجا
دوباره در شب تیره، شهابی می‌شود پیدا

چنان رودم که مرگم، خواب در آغوش مرداب است
تبوتاب مرا جا نیست، جز جزر و مد دریا

اگرچه لشکر فرعونیان، پشتِ سرت هستند
خدا با توست، از نیل بلا رد می‌شود موسی

به دست دشمن من تلخ شد هرچند دیروزم،
ندارم شک، شکستش می‌دهم امروز یا فردا



بداند دشمن صهیون کہ خیبر فتح خواهد شد
به تیغ حیدر^(ع) کزار خواهم کشت آن‌ها را

شہادت لحظہ لحظہ می‌شود نزدیک‌تر، آری...
ببند ای دوست بر پیشانی‌ام سربند «یازہرا^(س)»

اگر این‌را نمی‌دانی؛ پیرس از ہر کہ می‌داند
نخواهد باخت؛ حتی سر دہد فرزند عاشورا

بیا کشتی بساز ای نوح! سیلی پیش‌روی ماست
هدف قدس است؛ «بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرَاهَا وَ مُرْسَاهَا»



محمد خادم

یا فتّاح

اوّل به هم از مشکلات راه گفتیم
پس راه افتادیم و «یا فتّاح» گفتیم

از خاک دشمن بوی «الرّحمن» بلند است
این را به نقل از موشکی آگاه گفتیم

آتش فشانی را که می‌بینند امروز
بغضی‌ست که ما سال‌ها با چاه گفتیم

گفتی که باید استقامت کرد، کردیم
فرمان تبیین دادی، از مصباح گفتیم

ای کاش «تهرانی مقدّم» درسمان بود
این درد با استاد دانشگاه گفتیم

ما حرف‌ها مان سرعت صوتش زیاد است
چیزی که باید گفت را کوتاه گفتیم



سمانہ خلفزادہ

وعدہ‌ی صادق

اگرچہ راہ ناہموار و سختہ
اگرچہ دست شیطانی زیادہ
خدا رو شکر، بین لشکر عشق،
ہنوز «قاسم سلیمانی» زیادہ

فدای اون شہیدی کہ با خونش
بہ ما راہ رھایی رو نشون داد
ہمون کہ مرد میدون بود ہمیشہ
کجا بہ دشمن ظالم امون داد؟



جای عکسش توی قاب دل ماست
مسیرش تا ابد می‌مونه جاوید
تموم قطره‌های خون پاکش
چراغ راه شب شد، مثل خورشید

کلام آشنای «حاج قاسم»
چراغ روشن آینده‌ی ماست
بذار تا چشم این دنیا ببینه...
ببینه وعده‌ی صادق، چه زیباست

سلاح ما امید و علم و ایمان
پناه دخترای ما حجاب‌ه
ظهور آغاز هرچی مهر‌بونی
فرج، حُسنِ ختامِ انقلاب‌ه



امیر رسولی

برای وعدہ‌ی صادق

به چشم دید، فقط وعدہ و وعید نبوده
به چشم دید که این فعل‌ها بعید نبوده

برای مردم غرّه، برای مردم ایران
چه بود آن شب اگر صبح روز عید نبوده

هنوز بود نسیم آنچه لرزه بر تنش انداخت
کجای آن شب روشن، شبیه بید نبوده

خبر چرا نگرفته‌ست از «آراد» و «نواتیم»
اگر که حمله گمان می‌کند شدید نبوده



به مردمی که پر از واهمه‌ند چشم بدوزد
بر آن سر است اگر «قول» ما «سدید» نبوده

مگر گذشته ز خون شهید، شاهد آن شب؟
مگر «عماد» پیام‌آور امید نبوده؟

چگونه عاقبت و بخت نیک داشته باشد
کسی که در همه‌ی عمر خود سعید نبوده

رضاست تا که شود پایمال، خون شقایق
کسی ندارد اگر انتظار «وعده‌ی صادق»

چنین رواست، کسی که گذاشت سربه‌سر ما
سزای سوختن است آنکه می‌خورد به پیر ما

بدون زخم؟ نه! شایسته‌ی تن است فراتر
نباختن؟ نه! جز این نیست کسر شأن سر ما

نبوده خم کمر ما، رسیده هرچه غم و درد
چنین دهان به دهان رفته هر کجا خبر ما

سزاست تا که به آتش کشیم هستی او را
چنین که در غم سردار سوخته جگر ما



در انتقام شهیدان، هرآنچه بر سرش آمد
نبوده جز کم و مانده‌ست سهم بیشتر ما

هرآنچه دید از آن آتشی که بر سر او ریخت
یکی حساب کنند از هزارها هنر ما

رسیده‌است به پایان راه و آخر خط است
نمی‌رسد به یقین، تا دمیدنِ سحر ما



حسن اسحاقی

و عده‌ی صادق ۲

خدا «لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ» آری... او اجابت کرد
دعای ما عصا شد، بر سر ساحر اصابت کرد

اصابت کرد نیت‌های «تهرانی مقدّم»‌ها
به جادوی «تل آویو» و به هرجایی که غارت کرد

از ایران مقتدا با اقتدارش وعده‌ای داد و
جهانِ ترس هر ساعت نگاهی سمت ساعت کرد

رجز خواندند کوچک‌لات‌های کوچ‌هی خلوت
سگ زرد از شغال پیر بی‌مُنت حمایت کرد

ابر قدرت، ابر قدرت، ابر قدرت؛ یکی دریا-
یکی خاک و یکی در آسمان از او حفاظت کرد



ولی اینجا هرآن کس از بُت و بُتگر نمی‌ترسید
خدا را دید در «ثُمَّ أَسْتَقَامُوا...»، استقامت کرد

زمان انتقام آمد، خبر برداشت عالم را
خبر تندیس شوکت را گِل خشکِ حقارت کرد

خدای وعده‌ی صادق، دوباره تیر آرش را،
به حکم «مَا رَمَيْت...» خویش، در چشم جنایت کرد

سپس «سَجَّيل» با «خبرشکن» افتاد در خیر
هوای قدس را «فَتَّاح» و «قَدِر» ما زیارت کرد

کسی نشمرد... دنیا دید بی‌تعداد، بی‌وقفه،
اصابت کرد، اصابت کرد، اصابت کرد، اصابت کرد

شب آرام «غَزّه»، جشن رستاخیز ایمان بود
شبی که خشم ما در ارض اشغالی قیامت کرد

جهان یک‌سو و ما یک‌سو، نترسیدیم و حق ما را
به «بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِيهَا وَ مُرْسِيهَا» کفایت کرد

پس از یک عطسه‌ی ایران، زمینِ کفر لرزید و
شجاعت بین مظلومان این عالم سرایت کرد...



محمد محمودآبادی

باران موشک

بر سرت ریخت بارانِ موشک، گنبدِ آهنینت کجا بود؟
خاکِ جعلی، خریدارِ غاصب، راستی سرزمینت کجا بود؟

گفته بودی که من این‌چنینم، گفته بودی که من آن‌چنانم
قدرتِ آن‌چنانت کجا رفت؟ خفتِ این‌چنینت کجا بود؟

بازیِ تو عروسک‌گشی بود، افتخارِ تو کودک‌گشی بود
در تو بویی از انسانیت نیست، ننگِ انسان! تو دینت کجا بود؟

سر بُریدی همه کودکان را، به اسیری گرفتی زنان را
پیر کردی هزاران جوان را، اشک شرم جبینت کجا بود؟



زنده هستی ولی جان نداری، یک نفر مرد میدان نداری
به توان خود ایمان نداری، مرد سنگر نشینت کجا بود؟

جمع کن طبل تو خالی ات را، ادّاهای پوشالی ات را
حرف های سراسر دروغ است، وعده ی راستینت کجا بود؟

کیفرت بعد از این با سپاه است، بعد از این روزگارت سیاه است
حمله ی آن شب ما گواه است، اُسفل السّافلینت کجا بود...



پروین جاویدنیا

«خروش سجّیل»

رجز بخوان تو دوباره که وقت تعجیل است
که وقت جوش و خروش هزار «سجّیل» است

بگو کسی برساند به گوش قایل، آه...
که وقت خون طلبی‌ها برای هایل است

به «سامری» برسان که هلاک خواهد شد
که وعده، وعده‌ی «تورات» و قول «انجیل» است

بگو که راه ندارد به دل هراس نبرد
که گفته‌های شما یاوه و اباطیل است



بگو کہ بر سرتان وقت خواب و بیداری
هجوم پُرتپش دسته‌ی ابابیل است

بین تو قدرت «خیبر»، بین تو قدرت عشق
که زندگی شما از هراس تعطیل است

بگو که بی‌ثمر است این تلاش بیهوده
که در عزا و مصیبت چه جای تحلیل است

که «ذوالفقار» رسیده برای خون‌خواهی
که بستر تنتان از «فرات» تا «نیل» است



ناصر دوستی

آواز جبرائیل

«إِنَّا فَتَحْنَا» بشنوید آواز جبرائیل را
این آیه‌ی نورانی سرشار از تأویل را

«فَتَحَّا مُبِينَا» وعده‌ی نصر خدا شد آشکار
در سوره‌ی فتحش بخوان زیباترین تحلیل را

با غرّش فتّاح‌ها، با غرّش سجّیل‌ها،
کردیم در خاکش زمین‌گیر این سپاه فیل را

شد کیدشان تضلیل وقتی که دمامد ریختند
«طَيَّرَ أَبَايِيل» خدا بر فرقشان سجّیل را

«لَا يُخَلِّفُ الْمِيعَادَ» اینک «وعده‌ی صادق» رسید
آخر گرفتیم انتقام خون اسماعیل را

روز قیامت بود انگاری شنیدند از هوا،
صهیونیان هر دم صدای صور اسرافیل را



هرجای اسرائیل را فتّاح ایران شخم زد
بر گنبدش باید زند که برگه‌ی تعطیل را

با غَرش هر موشک غرّان فرستادیم ما
سروقت اسرائیلیان انگار عزرائیل را

روح «سلیمانی» و سرداران نامی شاد شد
وقتی که موشک‌های ما کوبید اسقاطیل را

حالا «وَرْتَل» با «إِذَا جَا...» بخوان «وَالْفَتْح» را
«مُغْنِيّه» دارد با «هَنْيّه» بهترین ترتیل را

هرگز نماند بر زمین این خون «نَصْرُ اللَّهِ» ها
خشکاند موشک‌ها ز ریشه فتنه‌ی قاییل را

زد مثل رعدی آتشین، این بار اعجاز عصا
بر صورت فرعونیان، امواج رود نیل را

حق آسمان را با مصاییحش مزین کرده بود
دیدیم ذوق «غَزّه» را، شوق هزاران ایل را

یک‌روز با میراث «تهرانی‌مقدّم» این سپاه
از روی نقشه محو خواهد کرد اسرائیل را



فرزانه قربانی

قدرت سجیل

تو که از کشتن گنجشک‌ها پروا نداری
خبر از قدرت سجیل‌های ما نداری؟

ستاره‌بازی پهبادهای ما نشان داد،
تو حتی اختیار آسمان را نداری

چنان آشفته‌ای با موج هر «الله اکبر»
که خواب راحتی از دست توفان‌ها نداری

جهان بیدار شد با وعده‌های صادق اما
تو درکی از طلوع سوره‌ی «اسرا» نداری

نمی‌فهمی جهاد «فی سبیل الله» ما را
برای اینکه در تاریخ عاشورا نداری

تو ناپاکی و دنیا با فرارت خوب فهمید
که جایی در کنار «مسجد الأقصى» نداری



حسن زرنقی

خون‌خواہی

بہ غیرت اگر کوه آتش فشانیم
عزادار و خون‌خواہ مہمانیم

از این پس بہ غوغای شمشیرہامان
رجزہایی از جنس توفان بخوانیم

کہ این مرگ‌ہا خطّ پایان ما نیست
بہ ہر قطرہ از خون خود بی‌کرانیم

کہ ماییم خیبر شکن‌ہای امروز
کہ ما «ذوالفقار» یم و ما بی‌امانیم



سکوت شب تیره‌ی دشمنان را
به فریادمان تن‌دري ناگه‌انيم

دمی زیر آوار دست نوازش
به دلجویی از وحشت کودکانيم

دمی هم‌نوا با غم مادران و...
به بالين فرزندمان روضه‌خوانيم

دمی خشم «طوفان الأقصا»ی «غزّه»
دمی پرچم سرخ بر جمکرانيم

که ما وارثان زمینيم فردا
که ما وعده‌ی صادق آسمانيم



مصطفی کارگر

وعدہ‌ی صادق

حملہ‌ی ایران به اسرائیل یعنی اقتدار
حاصل حسی ست از جنس کمال افتخار
آسمان را شاهد آوردیم وقت کارزار
تا نیفتد در سر بیچاره‌ها فکر فرار

از زمین و آسمان موشک نصیب ظلم شد
ترس و وحشت در شب حملہ حبیب ظلم شد

سایه‌ها در سایه می‌مانند هنگام نبرد
دم فروبندند و می‌ریزند در دل آہ سرد
ای خیال مات مانده! از ندیدن بازگرد!
چشم بینا خوب می‌بیند کہ هر موشک چه کرد



خواب‌ها آشفته شد در ایل گنبدخواب‌ها
بوی خون بالا زد از دریاچه‌ی گنداب‌ها

قصّه‌ی تاریخی تیر و کمان‌ها شد تمام
خشم سجّیل آمد و بند زبان‌ها شد تمام
دوره‌ی دررفتَن و بوق زمان‌ها شد تمام
خواب‌های راحت اهلِ گمان‌ها شد تمام

صدر اخبار جهان فهمِ جنون آغاز شد
درک اشک و آه و بغض و خشم و خون آغاز شد

نوبتِ مهمانیِ روشن‌تر از هر روشنی‌ست
فرصتِ توفانیِ پروانه‌های میهنی‌ست
شورِ ایمان شعر جاری در ضمیر دشمنی‌ست
مثنوی در مثنوی شرح غم ما گفتنی‌ست

خاک را غرق هیاهوی صدا دیدیم ما
گریه را تزئین چشم فتنه‌ها دیدیم ما
در جواب زخم خود شمشیرِ بیداری زدیم
در سکوت دوربین‌ها ناله‌ی جاری زدیم
هم‌سخن با آدمیت شعله بر خواری زدیم
گرچه هم گاهی قدم در وادی زاری زدیم



مرگمان رنگ شهادت داشت در دنیای پست
کار ما عشق است هر جا حرمتی حتّی شکست

لحظه‌ها را می‌شناسیم و جواب آیین ماست
خنده‌های ریز جای اضطراب، آیین ماست
دل به دریا دادن از بینِ سراب آیین ماست
سوزن آوردن به دامنِ حباب، آیین ماست

چلّهِی توفان گرفتیم آسمان آئینه شد
هر ستاره شعری از جنس شرار سینه شد

ما یقین داریم تاریکی به پایان می‌رسد
هر بیابانی به پابوس خیابان می‌رسد
از خیابان شرف مرد بیابان می‌رسد
مغز کفرآلوده هم روزی به ایمان می‌سد

بیش از این‌ها می‌شود پاییز این دنیا بهار
از میان باغ زیتون‌ها شود پیدا بهار



علی احدی

وطن

غمی خفته در سینه‌ی بی‌کرائش
دهان وا کند کاش آتش فشانش

وطن روی تکرار زخم است و ترمیم
وطن را اگر کارد بر استخوانش...

نیفتاد و هرگز نمی‌افتد از پا،
درفشی که در دست آهنگرائش...

وطن قد کشید از شکوه دماوند
مبادا دهد هرزه‌بادی تکانش



ببالم به خاکی که رستم بزاید
بنازم به آن مادر مهربانش

غرق کرده شیر نری بیشه‌اش را
عقابی کمین کرده در آسمانش

نمانده‌ست جانی در اندام موشان
مبادا بجنبد سر گریه‌سانش

مبادا! مبادا! مبادا که بیشه،
شود خالی از ببر مازندران

وطن ای کهن سال نستوه دوران!
وطن ای جدامانده از نجوانش!

به آن دوردستان بگویند آرش،
اگر دست آرد به تیر و کمانش...

مینداز خود را به چنگال شیران
مکن پنجه در پنجه‌ی پهلوانش

در این عرصه آدم شود... هرچه وحشی،
چه اسکندرانش، چه چنگیزخانش



به شعری که خم کرده پشت جهان را
به وزن کلامش، به تیغ زبانش
و در یک کلام آن که بدخواه ایران،
فلانش، فلانش، فلانش، فلانش...



امّ البنین بهرامی

خون‌بهای شهیدان

زمان چرخید و رود نیل هم درگیر طغیان شد
حماقت‌های اسرائیل بر دنیا نمایان شد

شبی تاریک، دزدانه شدی در خانه‌ی شیران
چنان پیچید فریادش، زمین درگیر توفان شد

چه رستم‌ها و آرش‌ها که در آتش بسوزاندی
علی^(ع) از پرده بیرون و بهار تو زمستان شد

در آن تاریخ ننگینت، چه عبرت‌هاست بی‌حاصل
به دستان علی^(ع)، خیر ز نو پاشید و ویران شد



ترک برداشت تندیس شکوه نه‌رتان‌نهرت
عصا انداخت «موسی» و تمام «نیل» حیران شد

شبی «بغداد» و یک شب «ضاحیه» سوزنده‌ای ما را
ولی با اذن «حیدر» بر سرت «فتّاح» باران شد

صدای سیلی «فتّاح» در گوش «تل‌آویو» است
و این جبران آن بی‌حرمتی تو به مهمان شد

بماند داغ خون «حاج‌قاسم»، داغ «نصرالله»
که فتح قدس... آری خون‌بهای سربه‌داران شد



زہرا آراستہ‌نیا

به رمزی یا رسول‌الله (ص)

دنیا ببیند بیرق در اوج، بالا را
در «وعدہ‌ی صادق» شکوہ نام «طاہا» را

پیروز ما ہستیم قطعاً شک نکن صہیون!
قرآن ضمانت کردہ این پیروزی ما را

از آتش در سینہ‌مان شد شعلہ‌ور موشک
آمد بسوزاند توانش قلب «حیفا» را

عمری شہیدان در پی این رزم بودند و
ما زندگی کردیم اینک آرزوہا را

با اشک‌های داغ «نصر اللہ» توفانیم
شوخی نگیری آتش در جان دریا را



ما سر دهیم و تن به ذلت نه! نمی‌فهمی،
راز بزرگ «مَا أَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا» را

زود است پایانت رسد، پرکرده‌ای هرچند
باتارهای عنکبوتت دور دنیا را

کی بند باشد تار تو پای کیوتر را
وحشت کن از آن لحظه که بر تو نهد پا را؟

نه سازش و تسلیم و نه ننگ امان‌نامه
جز فتح تقدیری نباشد قلب شیدا را

دل برده از مشتی علف، عهد تبر انگار،
باید که برچینم ز باغ خود علف‌ها را

ما جان فدای رهبر آزاده‌مان هستیم
از مرگ باکی نیست یار پور زهرا^(س) را

نابود خواهی شد، نماند جز غبار از تو
تابوت لازم نیست مرگ خاک صحرا را

از خشم «تهرانی مقدّم» کی رها گردی؟
امروز «فتّاح» آمده هشدار فردا را



زهر ا سپهكار

وعدۀ صادق ۲

می آید و می بارد و باران سابق نیست
می تازد و می غرّد و توفان سابق نیست

یک سو فقط سرنیزه و یک سوی دیگر سر!
از سربلندان بشنو، این میدان سابق نیست

با هر شکستی جمع شد، جمع مکسر شد
ایمان آیینه دگر ایمان سابق نیست

این رود پیش صخره ها زانو نخواهد زد
این موج ها دنباله ی جریان سابق نیست

مظلوم بود و مقتدر شد، بشنو ای دنیا!
ایران بعد از انقلاب، ایران سابق نیست



مژگان دستوری

کوه غیرت

ما ایستاده‌ایم و جهان غرق حیرت است
نام جدید کشورمان کوه غیرت است

با عنکبوت پیر بگویید رفتنش،
اصلاً بعید نیست که یک واقعیت است

از انقلاب سنگ، به موشک رسیده‌ایم
این نسل، نسل کوشش و ایمان و جرئت است

«لبنان» و «شام» و «غزه» و «ایران» برادرند
مرز میان ما همه از جنس رأفت است

دنیا به سمت خوب شدن می‌رود، یقین،
پایان سال‌های پر از درد غیبت است



شہاب مہری

وعدہ‌ی صادق ۲

خبری منفجر شدہ در شہر
کہ پر از فجر کردہ کیهان را
اولین برگِ روزنامہ‌ی صبح
مژدہ دادہ ستارہ‌باران را

برق چشمان فاتح مردی،
دل ما را اگرچہ روشن کرد
سورہ‌ی نور، کور خواہد کرد،
بیش از این چشم شب‌پرستان را

تازمانی کہ در بہار و خزان
دست سبزی حصار این باغ است
هیچ بی‌ریشہ‌ای نخواہد چید،
سبب لبخندہای ایران را



عمل و حرف ما همیشه یکی‌ست
عاقبت آرش کمان‌گیری،
می‌برد تا شکست اهریمن،
بُردِ هر موشک رجزخوان را

آبِراکد مگر چه می‌فهمد،
جز رکود و سیاهی و گنداب؟
جویباری که مقصدش دریاست،
خوب فهمیده‌است جریان را...

هرکسی پای سفره‌ای رنگین،
می‌نشیند کنار حرمله‌ها
نان خشکش اگرچه تر شده‌است،
زده در خون کودکان نان را

خبری منفجر شده در شهر
که پر از فجر کرده کیهان را
نه فقط روزنامه، قرآن نیز
مژده داده ستاره‌باران را



نماز جمعه ی نصر

ناصر دوستی

جمعه‌ی نصر

شد پُر از داغ! دل شعله‌ورش را آورد
«جمعه‌ی نصر» که شد، چشمِ ترش را آورد

داغِ زیتون به دلش داشت و هم بُغضِ انار
جای اشکِ آینه، خونِ جگرش را آورد

«یا الهی...» به لبش «...رَبِّی مَنْ لِي غَيْرُکِ»
دل به معشوق سپرد و سپرش را آورد

ذره‌ای باک از این صرصر پاییز نداشت
سرو آمد همه‌ی برگ‌وبرش را آورد



پیش چشمان خبیث خزف خون‌آشام
شجر طیبه با خود ثمرش را آورد

هرچه در چنّته‌ی خود داشت، همان‌دم رو کرد
آمد و جانب میدان پسرش را آورد

به دلش داغ برادر، به لبش «نَصْرُ اللَّهِ...»
آفتاب آمد و داغ قمرش را آورد

خواست تا او به «رَفَّح» جرئت پرواز دهد
در همین حال وهوا بال‌وپرش را آورد

خطبه‌ی شیر چو شمشیر شرربارش بود
بر «تلاویو» تشر زد؛ شررش را آورد

شور چشمش شرر انداخته بر جان شران
شاه شوریده‌سران بود، سرش را آورد

شرر انداخت چنان بر دل و جان صهیون،
پیش چشمان خبیثش پدرش را آورد

شرّ این غُده‌ی بدخیم شرارت‌بار است
باز یک کیف بشر دخل شرش را آورد



باز با خطبه، در قلعه‌ی خیبر را کند
قاصد از راه رسید و خبرش را آورد

تا زند گردن گردن‌کش صهیونی را
ای دمش‌گرم که با خود تبرش را آورد

بی‌عصا آمد «امین»، «نیل» هم از جا برخاست
در عباموج خلیج و خزرش را آورد

سینه‌اش مثل دماوند پُر از آتش بود
شد پُر از داغ، دل شعله‌ورش را آورد

داغ «بیروت» به دل داشت و داغ «غزه»
«جمعه‌ی نصر» که شد، چشم‌ترش را آورد

دل هوایی شد و جانم به هوایش پَر زد
تا هوا عطر نسیم سحرش را آورد



نغمه مستشار نظامی

امام نور

نشسته‌ام به سخن با تویی که محرم رازی
نشسته‌ام که دل خسته‌ی مرا بنوازی

در این جماعت یکرنگ، با همین دل تنها
در آرزوی تو هرروز می‌رسم به نمازی

رسیده‌ام به صف آخر و بدون تکلف،
نشسته‌ام به تماشای نور و آینه‌بازی

در این زمانه‌ی صدرنگ زخم‌های پیایی
خرابه‌های دلم را مگر به عشق بسازی

میان خطبه به نام تو می‌رسد سخن، آری...
گمان کنم که تو هم گوشه‌ای به راز و نیازی

نمازِ جمعه‌ی موعود، با امامت نورت
خدای من چه بهاری! خدای من چه نمازی!



محسن کاویانی

برای نماز جمعه‌های تاریخ‌ساز...

این اُذانِ «حسینِ صبح‌دل» است
ظهرِ جمعه‌هوایی‌ام کرده‌ست
بازهم این صدا مرا غرقِ،
سفری ماورایی‌ام کرده‌ست

می‌کِشم پَر به سال‌هایی دور
در هوایی که بادبادکی‌ام
می‌چکد روی گونه‌ام ناگاه،
قطره‌قطره تمام کودکی‌ام

جمعه‌ها روز همدلی بود و
جمعه‌ها روز مهر‌بانی بود
روی لبخندِ طاقچه عکسِ،
«آیت‌الله طالقانی» بود



جمعه‌ها جَمعِ ما چه جَمعی بود
شوقِ دیدارِ رویِ عالم‌ها
شور «محمود مرتضایی‌فر»
«مرگ بر...» گفتنم به ظالم‌ها

خطبه‌های نمازِ جمعه‌مرا،
خواب می‌کرد روی پای پدر
کاش می‌شد کنون گُند بیدار،
بارِ دیگر مرا صدای پدر

دهه‌ی شصت و کرسی و سرما
ژاکت صبح و بوی نفتالین
دل مردم کنار یک‌دیگر،
گرم می‌شد چنان علاءالدین

دهه‌ی ما کمیت‌ه و کوین
دهه‌ی توپ و تیل‌ه و کارتون
تاکسی‌دلربای نارنجی،
زردی ناب باجه‌ی تلفن



مردم از «انقلاب» می‌رفتند
مثل یک رود سمت «دانشگاه»
دست بابا جدا شد از دستم
بین یک انفجار در این راه

دست بابا جدا شد از دستم
هست اما هنوز همراهم
می‌زند روی شانهم گاهی،
لحظه‌هایی که مَمَلو از آهم

انفجار... انفجار در این راه،
کرده روشن مسیرِ فردا را
خاطراتم هنوز هم دارند،
ظهر هر جمعه عطر بابا را

حال امروز، بعدِ چندین سال،
شیرمردی دوباره غرّان است
آمده در نمازِ جمعه‌ی نصر
خطبه‌هایش چو تیغ برّان است



باز انگار چشم کَلّ جهان
محو «قَدْ قَامَتِي» ست حیدروار
خم نگشته‌ست جز به وقت رکوع
این نمازی‌ست جنس یک پیکار

چشم‌هایش نوید روشنی است
در جهانی که تنگ و تاریک است
او که باشد شکست اسرائیل،
شک ندارم عجیب نزدیک است

اقدامی کنم به او با عشق
من به یاد تبسم پدرم
در صفوف نمازِ جمعه کنون،
در کنارم نشسته گل‌پسرم...



مسعود یوسف‌پور

نماز جمعه‌ی نصر

شبی که بیم سرک می‌کشید از روزن،
شبی که خواب ترور دیده بود اهریمن،

شبی که موج خبر، روی دیده داغ گذاشت،
شبی چنان که کم از «ليلة المبيت» نداشت،

شبِ خدا نکندها، شبِ خطر، شبِ آه
شبی که با دل ما تا سحر نیامد راه

شبی که هرچه تفأل به خواجه‌ی شیراز
«خداش در همه حال از بالا...» میامد باز



سپیده سرزرد و تکلیف ماه روشن شد
گذشت شام و تنورِ پگاه روشن شد

به‌رغم خواب و خیال رسانه‌های دروغ
شلوغ بود مصلاّی روز جمعه، شلوغ

بدا به شعر نگوید از آن قیام اگر
از آن نماز شهامت، از آن امام اگر

امام‌جامعه این‌بار خواند اقامه‌ی عصر
بگو، بخوان، بنویس از نمازِ جمعه‌ی نصر

بگو که زود رسید او و رفت خیلی دیر
رجز نخواند و درآمد ز شش جهت تکبیر

میان خطبه‌ی او دیده‌اند هر دو جناح
سلاح تکیه به او می‌زند، نه او به سلاح!

رسید آن‌که جهان از صلابتش مات است
که گفت پاسخ ما کمترین مجازات است

که مانده کاری و ای دشمنان خواب‌زده!
نمی‌شویم در انجام آن شتاب‌زده



قسم به یوسفِ در خاک و خون‌تپیده‌ی شام
که حذف می‌شود این گرگ، گرگ خون‌آشام

بناست آخرِ این قصّه را رقم بزنیم
زدیم، لازم باشد دوباره هم بزنیم!

نشان قطعی پیروزی است در این راه
قسم به «وعدۀ صادق»، به «جاء نصرالله»

عزاست می‌گویم زآنچه بر سرم رفته‌ست
عزاست، مایه‌ی فخرم، برادرم رفته‌ست

عزاست لیک امید آفرین عزا، چه عزا؟
عزای درس‌دهنده، عزای عاشورا

سخن خلاصه کنم، در کمال ناچاری،
تمام گشت نماز، آن نمازِ بیداری

دل، این حسینه را، وقف صحبتش کردم
فدای دست‌کشیدن به تربتش کردم

مرا ببخش برادر! اطاله یافت کلام
همین بس است بگویم برای حسن ختام:

به ترجمان وقار و شکوه نزدیک‌اند
خوشا به مردم تهران، به کوه نزدیک‌اند!



فاطمه عارف‌نژاد

جمعه‌ی نصر

فرزند زمانیم، نه دیریم، نه زودیم
از روز ازل معتکف معرکه بودیم

گرد خفقان از افق دید گرفتیم
زنگار غم از چهره‌ی آینه زدودیم

یک شهر به‌وجود آمده در فصل تماشا
از منظره‌ی پنجره‌هایی که گشودیم

در خانه‌ی انسانیت امروز ستونیم
در خیمه‌ی حقانیت امروز عمودیم

ای عشق! بین صفحه پُر از جوهر خون شد
هر بار برایت غزلی تازه سرودیم

باری تو هم از غربت ما بگذر و بگذار،
تاریخ بگوید که چه کردیم و که بودیم



پروین جاویدنیا

«فارغ از نام‌ها»

مثل خورشیدی به‌زیرِ ابری از اوهام‌ها
تابناک‌اند و سراسر فارغ‌اند از نام‌ها

پا به میدان‌ها نهاده نیش‌ها را می‌خرند
تا که نوشین باشد از طعمِ عسل‌ها کام‌ها

دست‌های اقتدار و قدرت پنهانشان
می‌کند خنثی به‌هر باره خطر‌ها، دام‌ها

مردهایی که بدون باده مستی می‌کنند،
در نماز عشق‌بازی، در قنوتِ جام‌ها



می‌شود اخلاص معنی تا به دریا می‌زنند،
ساحل عاشق می‌شود در هر عبور گام‌ها

زخم‌ها را می‌شناسند و به‌وقتش حاضرند
عاشقانی که خبر دارند از آلام‌ها

از همان پایینِ شهرند و نشانی‌هایشان،
می‌شود پیدا همیشه در میان عام‌ها

می‌رسد روزی که می‌آید کسی از دورها
پرچم عدلش به دست غیرتِ گمنام‌ها



الهام صفالو

پیمان

حتّی اگر هر روز هم توفان بگیرد،
هر موج از این قوم کشتیان بگیرد،

خاک فلسطین مادری باشد که با اشک،
صد طفل را چون لاله بر دامن بگیرد،

«صنعا» ز سوز سینه‌ی «غرّه» بسوزد،
«تهران» دلش از غربت «جولان» بگیرد،

هر باریک «یوسف» ز صحرا برنگردد،
پیغمبری را کینه از کنعان بگیرد،



سخت است راه عشق و این آغاز راه است
دنیا نشد بر عاشقان آسان بگیرد

باید که هستی صبر «زینب^(س)» را بسنجد
تا خون حق در قلب‌ها جریان بگیرد

تا بار دیگر مرتضی^(ع) تنها نماند،
باید خدا از نسل ما پیمان بگیرد

هرکس که کوفی نیست، برگردد به اصلش
تا شکل دیگر کربلا پایان بگیرد

پایان که نه! این ابتدای قصه‌ی ماست
این بار می‌آید کسی تاوان بگیرد

آن‌گونه چون رعدی بزن بر قلب این شب،
تاریخ هم انگشت بر دندان بگیرد

باید چنان از ریشه، صهیون را بچنینیم
تا زندگی حتی ز «حیفا» جان بگیرد

و قتش شده یاران رفته بازگردند
و قتش شده... و قتش شده باران بگیرد...



زهرا کرخی

جمعه‌ی فتح

راه دور است توشه برداریم
صلوات و دعا و قربانی
ختم قرآن و آیت الکرسی
نذر انگشتر «سلیمانی»

قطره‌ام، سیل می‌شوم جاری
سوی دریای بی‌کرانه‌یتان
دل‌مان می‌تپد برای شما
ابرهایم مملو از باران



آه... یابن الحسن! کجا هستی؟
این همه انتظار کافی نیست؟
جان به کف‌ها همه قطار شدند
ولی انگار یار کافی نیست

وعده‌ی صادقیت کجاست؟ مگر،
دل ما آهن است و فولاد است؟
یک نفر هم نگفت دل خوش باش
که همین جمعه وقت میعاد است

دوست دارم صدایتان بکنم
با همین نغمه‌های نامیزان
جمعه‌ی نصر هم گذشت آقا!
جمعه‌ی فتح را به ما برسان



الهام نجمی

بنیان مرصوص

بنگر شکوه و وسعت موج خروشان را
سیلی که از جامی کند بنیان عصیان را

این قطره‌ها، این روده‌ای تا ابد جاری،
امواج توفان‌اند این دریای غرّان را

این شیرمردان، شیربانوهای ایمانی،
دارند در چشمانشان نیروی ایمان را

آه... ای یهودی که به رویت نام صهیون است!
بنگر شکوه و غیرت فرزند سلمان را



این‌ها همه در امتداد رهبر خویش‌اند
با خویش آوردند اکنون گوهر جان را

صف‌هایشان محکم‌ترین بنیان مرصوص است
فریادهایشان می‌کند بنیان شیطان را

در آسمان هم نامشان همواره جاوید است
در سوره‌ی اسرا بخوان توصیف ایشان را

تا رهبری آزاده چون «سیدعلی» دارند
دشمن نخواهد دید ویرانی ایران را



زهر ا سپه‌کار

جمعه‌ی نصر

از چوب خشک در کف «موسی» چه می‌دانی؟
طغیان‌گرا! از قعر این دریا چه می‌دانی؟

ای نعل یاغی بر سم اسبی که می‌تازد!
از اربعین بعدِ عاشورا چه می‌دانی؟

از ابرهای صف‌به‌صف آماده‌ی غرّش،
از مشتهای سخت و رعد‌آسا چه می‌دانی؟

بس دود و خاکستر گریبان‌گیر دنیا شد
ای ظلم و ظلمت! از «یدیضا» چه می‌دانی؟

فردا تمام ساحران مسحور موسايند
از چوب خشک در کف «موسی» چه می‌دانی؟



محمد زارعی

روز وعده نصر

پیش روی خود نمی‌بینم امام‌جمعه را
اقتدا بی‌مقتدا کردم قیام جمعه را

در تشهّد دست بر زانو نشستم با ادب
احتراماً روبه او دادم سلام جمعه را

تا نتابد آفتاب رویش از محراب حُسن
در حقیقت هیچ صبحی نیست شام جمعه را

از شراب خطبه‌های او شدم ناخورده مست
چون که دیدم از تهی سرشار، جام جمعه را

جمعه روز وعده‌ی نصر است و این عهد شریف،
برده بین روزها بالا، مقام جمعه را



بیم آن دارم قضا گردد نماز جمعه‌ام
بس که دایم منتظر ماندم تمام جمعه را

می‌کند خالی صلاة ظهر جای خویش را
تا نگه دارد بدین سان احترام جمعه را

نام او چندان که شیرین بود و آمد بر زبان،
به سحر انداخت افطار صیام جمعه را

سجده‌گاه اهل هفتاد و دو دین، یک قبله است
دست وحدت ساخته «بیت الحرام» جمعه را

«وحدة المعشوق» نقض «کثرة العشاق» نیست
می‌پذیرد خلوت یار ازدحام جمعه را

با وضوی صبر رو به قبله‌ی چشمان او،
کی جهان تکبیر می‌گوید قیام جمعه را!

جمعه‌ها آغاز دل‌بازی‌ست با دلدار، پس
جای دارد شنبه بگذارند نام جمعه را

هر کسی در این نماز اهل بصیرت می‌شود،
پیش روی خوش می‌بیند امام جمعه را!



محمد زارعی

ظهر طلوع

من نماز جمعه‌ام که مانده‌ام دور از امام
طول دارد تا حضور حضرت قائم قیامم

و عده‌ی «نَصْرُ مِنَ اللَّهِ» است متن خطبه‌ی من
من برای دشمن دین و خدا ختم الکلامم

ساقی میخانه‌ی وصلم که مخموران خود را،
هفته‌ای یک‌بار می‌نوشانم و خمر مدامم

من به حکم عشق دارم چشمه در آب حیات و



هرچه می‌نوشتند از من باز لبریز است جامم

مستحبّی نیست در دین خدا واجب‌تر از من
آیه‌های سوره‌ی جمعه‌ست آیات عظام

بی‌قرار و برقرارم با خیال اینکه مهدی^(عج)
جمعه‌ی موعود خواهد خواند در بیت‌الحرام

حسرتم این است شاهد باشم او را در تشهّد،
آن‌چنان ذوقی ندارد بی‌علیک او سلام

□

من نمازِ جمعه‌ام که قانعان را من قنوعم
خاضعان را من خضوعم، خاشعان را من خشوعم

گفت‌وگو با خالق خود پس که مستش کرده در من،
خلق می‌خواند قنوت دیگری بعد از رکوعم

من شبیه بنده‌های خاص پنهان بین مردم،
از اصولِ دینم و ناچار در بینِ فروعم

ترجمان آیه‌ی نور علی^(ع) نورم، چراکه
روشنای ظهر جمعه می‌شود صبح طلوعم



زنده‌ها را نیز احیا می‌کنم با معجز خود
من برای حضرت عیسی سرآغاز رجوعم
فخر خواهم کرد روزی بر نماز پنجگانه
خطبه‌های حضرت مهدی^(عج) اگر باشد شروعم

□

من نمازِ جمعه‌ام سقف عبادت را عمودم
که به‌روی بنده آغوش خدایش را گشودم
دوست حس سربلندی می‌کند با هر فرازم
دشمن اما سر فرو می‌آورد با هر فرودم
تو فقط یک‌بار لب تر کن از این می تا ببینی
افت و خیز نشئگی را در قیام و در قعودم
می‌شوند اهل زمین با خواندن من آسمانی
عرش تازه اولین گام است در راه صعودم



باوجودِ آب، مؤمن بی‌نیاز است از تیمّم
پس صلاة‌ظهر واجب نیست دیگر باوجودم
شک ندارم عاقبت یک جمعه واجب می‌شوم من
می‌شود «الْحَمْدُ لِلَّهِ» آن‌زمان ذکر سجودم...



علی سلیمیان

رکن اصلی

برای امام‌خامنه‌ای مُدَّظَلَّه‌العالی و جمعه‌ی نصر

زبانزد است در آفاق، سروِ قامت تو
همیشه غبطه‌ی کوه است استقامت تو
دلیل حیرت شمشیرها شهامت تو
مبارک است بر این انقلاب امامت تو

تمام‌قد، تو برای امام، آینه‌ای
امام! حضرت سیّدعلی خامنه‌ای!

تو از سلاله‌ی عشقی، مرام تو نبوی‌ست
بلاغت زهرایی، شجاعت علوی‌ست

به پشتوانه‌ی تو خاک ما غیور و قوی‌ست
ولایت تو بدون گمان، صراط سَوی‌ست
که رکن اصلی این انقلاب سرخ، تویی
دلیل تابش این آفتاب سرخ، تویی

به نطق، برتری از هر سخنوری به جهان
به فضل، نیست شبیه تو گوهری به جهان
ندیده چشم کسی چون تو رهبری به جهان
دوباره آمده گویا پیمبری به جهان
بساط مستی فرعونیان به هم خورده
معادلات نوین جهان به هم خورده

به پیشگاه تو هر فتنه‌ای ست نقش بر آب
نصیب دشمن این خاک نیست غیر سراب
به یک نگاه تو ما جمله‌ایم مست و خراب
کجاست ناب‌تر از آن دو چشم مست، شراب؟
فدای هیبت و آن اقتدار بی‌مانند
هزار جان گرامی فدای آن لب‌خند

نگاه تو به افق‌های نور، نزدیک است
شب است و گفتی از این شب عبور نزدیک است



وَ اینکه مقصد این راه دور، نزدیک است
اشاره کردی و گفתי ظهور نزدیک است
در آرزوی رسیدن به صبح آن روزیم
در این مسیر خطر کرده‌ایم و پیروزیم

بهار می‌دمد از بعدِ این خزان‌سالی
چه «مَطْلَعُ الْبَرَکَاتِ»، چه «أَحْسَنُ الْحَالِ»
خبر ببین که به‌پا می‌کند چه جنجالی:
امام‌خامنه‌ای مَدَّظُلُّهُ الْعَالِی
گرفت در بغلش آن ولیّ اعظم را
به دست حضرت قائم^(عج) سپرد پرچم را

